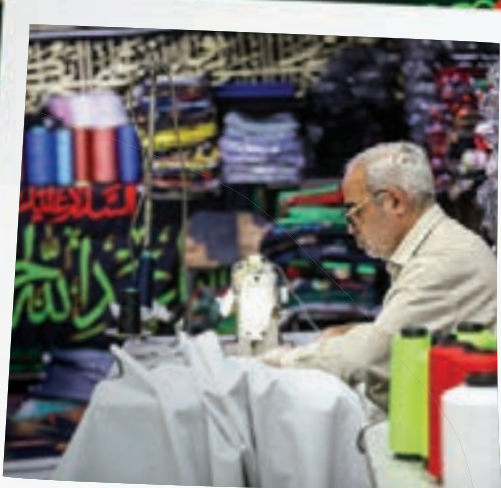




این پرچم همیشه بالاست

درباره هنر پرچم‌دوزی به مناسبت محرم امسال که پس از جنگ دوازده‌روزه، عاشورایی‌تر از همیشه است

گزارش
روز



محبوبه فرمان‌فرمان

شاید اگر نبودیم، تماشا نمی کردیم و نمی دیدیم که سقف‌ها را روی لبخند کود کانمان آوار کنند، که اشک پشت چشم‌هایمان خون شود و بجوشد، که بوی باروت و خون، شامه‌مان را پر کند، اگر راوی فرد دیگری بود و زمان، زمان دیگری، هیچ کدام از روزها، ساعت‌ها و لحظه‌هایی که از کنار چشم و قلبمان گذشت و ثبت شد، باورمان نمی‌شد؛ باورمان نمی‌شد که داغ روی داغ می‌نشیند و شهید در پرچم کشورمان، کفن پوش می‌شوند. شاید انتظار داشتند قد خیم و دست تسلیمان را چندقواره از قدوقامت‌مان بلندتر کنیم و زانو بر زمین روی خاکمان و همه چیز به نفع آن‌ها تمام شود. آن‌ها نمی‌دانند ما آدم‌های خون‌داده و عزیز داده، دلمان گرم به پرچمی است که به اهتزاز درآمده، برافراشته و مقتدر است؛ همان پرچمی که روی دست‌های کوچک و بزرگمان چفت شده است و رنگ سرخش، پایین و سبزش بالاست، با اسم اعظمی که ما را در همه روزهای سخت، زنده و سرپا نگه می‌دارد: «ا... اکبر»؛ اجازه دهید تقویم را چوری دیگر ورق بزنیم؛ در تابستانی که محرم است و داغ ترو عاشورایی‌تر از همیشه، در تابستان ۱۴۰۴ که قلب وطن خون‌تر از هر سال و همیشه است و اقتدارش بیشتر از قبل، قرار است روایتگر پرچم‌هایی باشیم که رنگ و بوی محرم به کوچه‌ها و خیابان‌ها می‌دهند، با این تفاوت که جنگ نه فقط گزاره زندگی‌ها، بلکه سبک سیاه‌پوشی محرم و هنرنمایی‌ها را هم حسینی‌ها را هم تغییر داده است.

نامی که تمام نمی‌شود

می‌شود و چشم‌رامی چرخانده به بالای یک عبارت: «الحسین». نام «سیدالشهدا» در تمام پرچم‌ها قد علم کرده است و تمام نمی‌شود که نمی‌شود. قرارمان از یک روز داغ تابستانی با هنرمندانی شروع می‌شود که در سایه خنک دیوارهای بازار بزرگ و قدیمی مشهد، چرخ‌هایشان پناه گرفته‌اند. هنرنمایی از همین نقطه شروع می‌شود؛ با پارچه‌هایی که قد به قد روی میز کارشان پهن می‌شود؛ مخمل‌های سیاه، نرم و مخملی. قبل‌ترها تعدادشان بیشتر بود؛ رونق کم بازار، اجازه‌های سنگین و... هر کدام بهانه‌ای جفت و جور کرده‌اند تا بازار را خالی‌تر نشان دهند. اما هنر، هنرنمایی و هنرمندی در هشتی هشتی بازار موج می‌زند و خنکی مطبوعی را زیر پوست می‌دواند.

روایت‌مان درباره پرچم‌های گلدوزی شده بر زمینه مشکی و سبزش است؛ پرچم‌های «واحسینا»، «یا حسین» و «یا ابوالفضل العباس» که هر کدامشان تا قبل از اینکه بر سردر خانه یا حسینیه‌ای در بیاد برق‌صند، ما چرایی داشته‌اند و دارند؛ اینکه هنرمندان شهرمان با وضو می‌نشینند پشت چرخ‌های گلدوزی و با سبادهایی، گل‌ها و نقش‌ها را اگر در نام امام حسین^(ع) نقش می‌زنند و می‌گذارند باد لایه‌لای حروفشان بوزد و تکان‌شان دهد، بعد نور و روشنایی را در کوچه پس‌کوچه‌های شهر تکثیر کنند و تا یک سال، شهرمان و آدم‌هایش را بیمه کنند. بگذارد از خط‌های درهم پیچیده‌ای شروع کنیم که از کنار یک خورشید و چند درخت و اسب شروع

یک حرفه با چند هنر

باد، با بگیرند و پابکوبند و خودشان را به آسمان شهرمان برسانند. باز هم نمی‌فهمیم که آیا مرد بلندبالا از سماج‌مان خسته شده است که برای حرف زدن نرم‌تر می‌شود؟ همان‌طور که یک بارد دیگر نشان دیگر هنرمندان بازار را می‌دهد، حسرتی هم چاشنی حرف‌هایش می‌کند: «این راسته که می‌بینید، زمانی صدای چرخ‌ها خاموش نمی‌شد، اما حالا خیلی‌ها شغلشان را تغییر داده‌اند و تسبیح و سنگ برای فروش می‌آورند. حق هم دارند؛ برای ادامه زندگی، خیلی روی هنر نمی‌شود حساب کرد».

طبقه بالای بازار را بلند و طولانی است و با عدد، مشخص می‌کنند؛ بازار اول، دوم و... «پرچم‌دوزی، یک حرفه با چند هنر است: نقاشی، خوشنویسی و گلدوزی». راوی این حرف، همان مرد بلندبالایی است که ابتدای بازار اول، کرکره مغازه‌اش را بالا داده است؛ حجره‌ای که سر تاتیش را با چشم نمی‌توان اندازه گرفت، همین اندازه و چندبرابرش جنس دارد. درود یوارش پر از پرچم‌های رنگ به رنگ است. مرد حوصله‌اش برای حرف زدن کم است یا وقت ندارد، نمی‌دانم. انگشت اشاره‌اش را که سمت راست بازار می‌گیرد، یعنی نمی‌خواهد حرف بزند. آدرسی که می‌دهد، در حافظه‌ام نمی‌ماند. نگاه دوباره روی کتیبه و پرچم‌های داخل می‌چرخد. مرد بلندبالا منتظر رفتن‌مان است. وسط حجره‌اش، اشعار محتشم کاشانی از وسط کتیبه‌ای، خود را بیرون کشیده‌اند و چشمک می‌زنند. کنارشان، پرچم‌های گلدوزی شده روی هم سوار شده‌اند؛ انگار می‌خواهند با ضرباهنگ

هر حجره، قصه‌ای دارد

عابدزاده؛ تقید عجیبی دارد به اینکه نام استاد کامل ادا شود. پشت بند این حرف ادامه می‌دهد: «بعد از لطف امام رضا^(ع)، فکر می‌کنم تأثیر اعتقادات مذهبی او روی شاگردانش، است که حالا من اینجا و در این شغل هستم».

آقای مخمل باف از آن دسته هنرمندانی است که رشته کلام که به دستش می‌افتد، حرف برای گفتن پیدا می‌کند و خودش تا آخر خط می‌رود: «اصل پرچم‌دوزی مال مشهدی‌هاست؛ هنرمندان مشهد». بعد صحبت دیگر هنرمندان را این‌طور تعریف می‌کند: «البته حالا خیلی‌ها از این راسته رفته‌اند بازار مرکزی. قدیم سرتاسر بازار، صدای چرخ می‌آمد و در ایام محرم، کسی مجال کاری جز این راهم نداشت؛ البته این راهم بگویم که آن زمان راجلوی هیئت به حرکت درمی‌آوردند و روی آن، نام هیئت و سال تأسیسش گلدوزی می‌شد. یک جفت پرچم سه‌گوش بود که ما اصطلاحاً به آن «لچکی» می‌گوییم. این لچکی‌ها در آخر هیئت قرار می‌گرفتند و یک جوهرهایی ته دسته را نشان می‌دادند. چند تایی هم پرچم بادی بود که سر چوب می‌زدند و توی هوا می‌چرخانند تا جوان‌ها تشویق بشوند و بیایند توی دسته و هیئت. اما الان تنوع کار و جنس‌های آن، خیلی بیشتر شده؛ بعضی‌ها برای خانه‌شان می‌خرند و برخی‌ها هم برای هیئت و حسینیه».

می‌گویند پرچم‌دوزی، حرفه‌ای فصلی است. می‌گویند به خاطر گرانی‌ها، استقبال زیادی از این هنر نمی‌شود، جز به محرم و ایام فاطمیه که مشتری‌ها از دور و نزدیک به مشهد مشرف می‌شوند؛ همه همسایه‌های دور و نزدیک، از شهرهای کوچک و بزرگ ایران گرفته تا پاکستان و عراق... این نقل من نیست، گفته هنرمندانی است که صدای چرخشان تا سقف‌های بلند بازار بالایی رود و خون را درگ‌های صاحبان حجره به جریان می‌اندازد؛ آن‌هایی که عشق به هنر دارند و پای رکود و کساد بازار هم مانده‌اند. نان‌دل خوردن حلاوتی دارد که آدم نمی‌تواند از لذتش بگذرد.

درست نشمرده‌ام. بین بازار ۲ و ۳ مردمانده‌ام. چند پرچمی که آویزان سردر مغازه‌ای در دل یکی از هشتی‌هاست، سر ذوقم می‌آورد. هنر، حال آدم را خوب می‌کند؛ می‌خواهد بینی حال خوب کن در غزلی باشد یا عبارتی که بر متن پارچه‌ای بزرگ، نوشته و سوزن‌دوزی شده است. صاحب هر حجره، قصه‌ای دارد. برخی‌ها بصور و با حوصله ترند و زود ارتباط برقرار می‌کنند.

حسین مخمل باف از آن دسته آدم‌های خوش مشرب و خونگرمی است که وسط کار هم بخواد، جایی برای حرف زدن پیدا می‌کند. شروع کارش برمی‌گردد به اوایل دهه ۵۰. این یعنی کسوت و تجربه را باهم دارد. از افتخارات زندگی‌اش این است که شاگرد یکی از مدارس مرحوم عابدزاده بوده است. حاج علی اصغر

«ا... اکبر»ها؛ پشت وپناه ایران

عباس کامل، آدم کم حرفی است، اما از بیشکسوت‌های هنر پرچم‌دوزی است که شراکتی با حسین مخمل باف کار می‌کند. کوتاه صحبت می‌کند که البته به صد حرف می‌ارزد: «ساده‌اندیشی است که فکر می‌کنند با شهادت زنان و مردان و ریختن خون کودکانمان، می‌توانند به کشور دست درازی کنند. ایران را (ا... اکبر)ها پشت وپناه است و به نظرم پرچم کشورمان، جزو معدود پرچم‌های مقدس جهان است که دست زدن به آن، وضو می‌خواهد و جنگ تمثیلی اخیر نشان داد که ما ملت امام حسین^(ع) هستیم و دست از جان شسته‌ایم». او حتی نگاه نمی‌کند تا عکس العملی ببیند و سرش گرم کار خودش است. فقط بلندبلند می‌خواند: «اَللّٰهُمَّ اَلْعَنِ الْعَصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتْ الْحُسَيْنَ وَ شَآيَئَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ اَللّٰهُمَّ اَلْعَنُوهَا جَمِيعًا» و بعد معنایش می‌کند: «خدا، لعنت کن آن‌هایی را که با حسین جنگیدند و آن‌هایی که همراهی‌شان کردند و آن‌هایی که هم عهدشان شدند و آن‌هایی که دنباله‌روشان هستند. خدایا، همه‌شان را لعنت کن!».

خون دل‌ها خورده‌ایم

رامی دیدم، فقط بر حسب علاقه آن را دنبال می‌کردم». فرصت کوتاه است و باید از گفتن خیلی ماجراها بگذرد تا به کارش برسد. در همین اندازه، وقت می‌گذارد که از برخی آثارش یاد و تعریف کند: «بالا پوش ضریح امام رضا^(ع) هنرمند است؛ از مخمل تهیه شده و مستطیل شکل است و برش مخصوص ندارد و تمام نقوش یا ایریسم‌دوزی پر شده است. رونخلی بزرگ یزد و افتخار دوخت پرچم روی گنبد هم با من بوده». استاد قاجار حرف‌هایش را خلاصه می‌کند: «دایره علاقه‌مندی‌های من زیاد است، اما پرچم ایران همیشه در رأس قرار دارد و بالاست». دنبال همین عبارت هستیم تا این روایت را به پایانش برسانیم. حالا سوزن‌هایی که در پارچه می‌چرخد و می‌چرخد، به سمت «ا... اکبر» قد علم می‌کند. پیش چشم‌مان می‌نشیند و سه خط سبز و سفید و سرخ که ایران‌مان را محافظ هستند تااید. به قول همه هنرمندان، خون دل‌ها خورده شده تا این ترکیب بندی سرپا مانده است.

رنگ سیاه به عنوان پایه رنگ‌گذاری‌ها انتخاب شده است. معمولاً مخمل مشکی، رنگ انتخابی است و دلیل هم دارد؛ مشکی زمینه مناسب برای پرداخت‌های رنگی را فراهم می‌کند و رنگ‌های سبز و قرمز، رنگ‌های متداول و انتخاب‌های بعدی هستند. اما همه رنگ‌ها و گل‌ها در زمینه مشکی پرچم می‌گویند که تا همیشه تاریخ، راه کرلاییان به سمت نور و روشنائی در حرکت است». خطاط و طراح باید طرح را بر روی پارچه منتقل کند. کار خیلی سختی است و همه، مهارت این کار را ندارند. اسدا... قاجار این کار را انجام می‌دهد. همین یک عبارت از زبان آقای شجاع، بهانه‌ای می‌شود که برای حرف زدن با استاد قاجار هم کوتاه نیایم تا از هر کدام قصه‌ای داشته باشیم. از اینکه کوچ خانواده‌ها و از ورامین به مشهد جریان مفصلی دارد، می‌گذرم و به همین بسنده می‌کنم که در دوران نوجوانی، عبارتی دوخطه با یک قلم رادیده و خوشش آمده است. خودش تعریف می‌کند: «شروع به تمرین کردن آن کردم. با قواعد و قوانین خوشنویسی، آشنا نبودم و هر جا خطی

مغازه‌برادران شجاع که در این حرفه معروف هستند، چند قدم از طرف تراست. از پرچم‌دوزهای مطرح هستند که غالب مغازه‌دارها به این موضوع اعتراف می‌کنند. دانش رنگ‌شناسی دارند و رقابت کردن با آن‌ها سخت است. جعفر شجاع در مغازه است. پشت سرش رایک کار نفیس گرفته است، حتی ما که بلد کار نیستیم، فرق و تفاوت بین هنر اصیل با دیگر کارها را می‌فهمیم. آن‌ها هم سرشولغی‌های خودشان را دارند و او فرصتی برای حرف زدن ندارد. بیشتر، از قوت و فن کار حرف می‌زند و اینکه در دوخت پرچم، عمده کار بانج کامواست. درست است که نخ هادر رنگ‌های مختلف موجود است، ولی پرچم‌دوز برای ایجاد سایه‌های رنگی با محدودیت روبه‌روست. یک نفر باتجربه و مهارت، می‌تواند از ترکیب رنگ‌ها استفاده کند تا اثر دلنشین و چشم‌نشین باشد. او ادامه می‌دهد: «پالت رنگی پرچم‌های مذهبی در نگاه اول، یادآور بناهای ایرانی و نقش‌کاشی و حتی نقش‌های قالی است که همه، اصالتی ایرانی دارد و رنگ سیاه به همه آن‌ها تزریق شده است».